

نامه ای از لس آنجلس...

از: دکتر عزیزاله سلیم پور
نیس - فرانسه

«جذابیت مخصوصی» بهره مند است و «ارانشان» و اجرای آن بسیار اصولی است اما فکر کنم هیچ کدام از این سه به تنهایی چنین شاهکاری را نمیتوانستند ایجاد کنند. این یک آهنگ زیبا، شعر قشنگ و دلنشین با صدا و اجرای حرفه ای کم نظیر است که دست بدست هم داده معجونی آنچنان بوجود آورده که انسان را شیفته خود میکند بطوریکه شب با «وای که انتظار میکشد مرا/ آرزوی یار میکشد مرا» بخواب میرود و صبح هنوز چشمانش درست باز نشده که آنرا در سر تکرار میکند.

یکی دیگر از مواهب لس آنجلس بدون رودربایستی رستوران های ایرانی با بوی مخصوص غذاها خصوصاً چلوکباب است که مشام انسان را به وجد میآورد.

شما را نمیدانم ولی من خیلی وقتها ناگهان در خیابان می ایستم و رویم را برمیکردانم تا چهره صاحب صدائی را که به فارسی سخن میگویی و گوشم را نوازش میدهد در کنارم ببینم.

خدایا که لهجه ایرانی چقدر زیباست! آیا تا بحال به این موضوع فکر کرده اید؟ در غیر اینصورت از امروز به بعد به هم میهنانمان بیشتر توجه کنید و بهتر به زیبائی آهنگی که سخنشان را همراهی میکند پی ببرید.

و چون از سخن و صدا صحبت پیش آمد چگونه از رادیوی ایرانیان و صدای گوینده، نویسنده و روزنامه نگار روشنفکری چون علیرضا میبیدی سخن نگویم؟

ایرانیان لوس آنجلس با صدای او آشنایند و رادیوی مخصوصشان را با چنان اشتیاقی روشن میکنند که عاشقی در خانه را بسوی معشوق باز کند. خوشبختانه تکنولوژی مدرن، صدای او، حتی تصویرش را بر صفحه تلویزیون به ایرانیان اروپا و خصوصاً فرانسه نیز میرساند.

برای دیدن او به رادیو رفته بودم که محبت کرد و مرا به اطاق اجرای برنامه اش بطور مستقیم دعوت کرد.

باری، آنروز او در باره عمل وحشیانه یک جاندار نروژی بنام «آندرس برینگ بریویک» که بیش از نود نفر از نونهالان نروژی را بقتل رسانده بود سخن میگفت. آنروز به واژه زیبای «روانپزش» از زبان علی رضا میبیدی آشنا شدم که علیرغم واقعیت تلخی که در آن نهفته است چه واژه زیبائی است.

خداوند بیمارزد در وهله اول کریستف کلمب را که به آمریکا و سپس اولین ایرانی را که به لس آنجلس پا گذاشت! نمیدانید هر وقت به این «شهر فرشتگان» میروم چه احساساتی بمن دست میدهد! دیدن تابلوهای نوشته به زبان فارسی، کتاب فروشی ها که همیشه با نگاهی تحسین آمیز ولی در عین حال با دلواپسی وارد آنها میشوم؛ دلواپس از اینکه آیا چند درصد از نسل های دوم و سوم ایرانیان این شهر هنوز خواهند توانست این کتابهای منتشر شده را بخوانند؟ چند درصد آنان سعادت آن را خواهند داشت که از چاپهای زیبای حافظ و خیام لذت ببرند و از اشعار مولوی به زبان خود او، یعنی فارسی سرمست شوند؟!

من شانس آنرا داشتم که کتاب از «کارگری تا کارآفرینی» نوشته ژاک ماهفر را بخرم و بخوانم. این کتاب که در «پیام» مفصلاً در باره اش نوشته شده بود مرا مسحور خود کرد و علاوه بر این که خاطرات کودکی مرا در اصفهان زنده کرد به آن بعنوان کتابی که برای هر انسانی میتواند امید به فردای بهتری را نوید دهد و او را بکار و پشتکار تشویق کند هزاران آفرین گفتم.

بجز این کتاب، با چند جریده دیگر نیز آشنا شدم که از بین آنها یکی بیداری «نشریه کانون فرهنگی خرافه زدائی» و دیگری «آئینه جهان» و «فردوسی امروز» را نام میبرم که این هر سه نشان میدهد ایرانیان آمریکا خوشبختانه قادر به واقع بینی و انتقاد از خود شده اند و این خود از آینده روشنی برای فرزندان ما خبر میدهد.

همینطور فروشگاههای «صفحه» و «دی.وی.دی». به یکی از آنها وارد شده آهنگ «انتظار یار» که شکایلا خوانده است را خریدم. این من تنها نیستم که این شعر دائماً در مغزم بسان ورد در دوران است، دختر ساکن لس آنجلسم «والری» نیز از شنیدن این آهنگ سیر نمیشود. راستی چه رمزی در یک ترانه نهفته است که از میان هزاران آهنگ دیگر سر بالا میکشد و ما را بخود جذب میکند؟

آهنگش مگر با بیش از ۷ نت ساخته شده است؟ درست است، شاعرش هما میرافشار یکی از بزرگترین شعرا و ترانه سرایان معاصر است. درست است که شکایلا از «صدا» و

نوشتم یک «جاندار» و نه یک «جانور»، چون در اینصورت ممکن بود شما به حیواناتی چون شیر و پلنگ و یا سگ و گربه فکر کنید در حالیکه شیر و پلنگ اگر آهوئی را میدرنند بخاطر زنده بودن خود و سیر شدن اینکار را انجام میدهند و از طرفی من آنقدر سگ و گربه ام را دوست دارم که نمی خواستم به آنها توهین شده باشد. این دو حیوان به اصطلاح دشمن، در یک ظرف یک غذا را با هم میخورند و در حالیکه هر کدام آشیانه مخصوص بخود را دارند ولی هر دو ترجیح میدهند شبها در «خانه سگ» کنار هم بخوابند.

بنابراین «آندرس» فقط یک جاندار است که ظاهراً شبیه به آدمها است. او یک آدم نما است ولی «آدم» نشده است! کودکان در آغاز زندگی پتانسیل آدم شدن را دارند ولی آنها بعکس تصور قدیمی ها و حتی خیلی از امروزی ها، فرشته بدنیا نمیآیند. اگر کودک خردسالی را رها کنید میتواند همان سگ کوچولویی را تکه پاره کند، نمک یا فلفل در چشم گربه اش بریزد تا ببیند چه میشود؟! اگر زورش برسد گوش هم بازی اش را هم میکند. هر کودکی پتانسیل آنرا دارد که یک قاتل ببار آید. این تربیت و تعلیم مادر در وهله اول، سپس پدر و در مرحله بعدی مربیان و معلمان و اطرافیان او هستند که فرق بین خوب و بد را به او میآموزند و از او یک «آدم» میسازند.

در مورد ۱۰ فرمان در گذشته هم نوشته ام، تمام این ده فرمان در جهت «ضد» تمایلات طبیعی انسان است که هنوز پس از گذشت ۳۰۰۰ سال، رسم انسانهای بالغ نشده است. میگوئید نه؟

فرمان اول: من خدای یگانه تو هستم....

امروز شما خدایان دیگر را نمی بینید، بت های عصر جدید را نمی شناسید؟ چرا. آنها دلار، یورو، ین و ... نام دارند و

برخی بخاطر آنها دست به کشت و کشتار نیز میزنند. دزدی مکن!....

الحق که هیچکس دیگر دزدی نمیکند. از آن فقیر محتاج تا پرتقال فروش گرفته تا وکیل و وزیر... هیچکس دزدی نمیکند!

به مال همسایه ات حسد مبر!...

حسد؟ اختیار دارید، اینطور که شنیده ام شما در لس آنجلس شاهدید که این حسدورزی به زندگان هم اکتفا نمیکند. برای مراسم سوگواری مردگان هم مردم نسبت به هم حسودی میکنند و سعی میکنند از یکدیگر عقب نیفتند و همینطور تا آخر.

میبودی عزیز، من بیش از ۴۰ سال است با روانپزش ها از صبح تا شب سروکار دارم. آنها دیوانه یا روانپزش هستند ولی انسانیتشان را از دست نداده اند. آنها را دیده ام، گاهی از غذای خود صرفنظر کرده و یا دسرشان را به همسایه بیمارشان میدهند. اگر آتش سوزی شود آنها برای نجات هم اطاقي خود از آدم های سالم سریعتر عمل میکنند. آنچه غول های امروز را میسازد، «تربیت» یا ببخشید، «عدم تربیت» آنان است.

هنگامیکه از کودکی به بچه نگویند «زندگی» مقدس است، از زمان آغاز تا آخرین دم به زندگی باید احترام گذاشت، و برعکس به کودک از واهی بودن زندگی، از بدبختی های آن و تنها از مسئولیت دیگران در این باره سخن برانند، «انسانی» که از این کودک ساخته خواهد شد به همان سادگی که مگس یا پشه را میتوان کشت، او همنوعان خود را خواهد کشت!

متأسفانه برخی از بااصطلاح روشنفکران با تعبیر و استنباط غلط و یا برداشت اشتباه از تئوری های روانکاوی «فروید» فکر میکنند باید به کودکان آزادی محض داد تا آنها هر چه میخواهند بکنند. در حالیکه «فروید» کاملاً عکس آنرا توصیه

کودکی که برای کردار و گفتارش مرزی شناسد، اولاً کودکی پر از اضطراب خواهد بود چرا که پیاده روی که در چهارراه نداند هنگامی چراغ سبز است یا قرمز که حق عبور دارد، با دلهره و ترس سعی میکند هنگام عبور جان خود را حفظ کند. اگر او بداند که چراغ قرمز یعنی «عبور ممنوع»، پس با خیال جمع، هنگام روشن بودن چراغ سبز از این طرف به آن طرف خواهد رفت. این ممنوع بودن است که آزاد بودن از طرف دیگر را بوجود میآورد. علاوه بر این کودکی که از همان کودکی نداند زندگی بطور اصل مسلم ارزشمند و مقدس است، و هیچکس بهیچ عنوان از بدو تولد تا هنگام مرگ حق از میان بردن آنرا ندارد، کشتن یک نفر و یا یک گروه و حتی یک میلیون آدم برایش اشکالی ندارد! یادش بخیر سعدی که گفت:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

فکر نکنید «هیتلر» غول دنیا آمد؟ خیر، او نیز مانند تمام کودکان دنیا عزیز پدر و مادرش بوده است و قهقهه هایش در سن ۳-۴ ماهگی باعث شور و شغف آنها میشده، است. اگر کودک از تربیت صحیحی برخوردار نشود بعدها هیچگونه

شکست و محرومیت را قبول نخواهد کرد. برای او باید «همه چیز و همین الان» وجود داشته باشد. او یاد نگرفته است که پیش از محکوم کردن دیگران باید خود را زیر سؤال ببرد و گرنه از یکی از بدترین مکانیسم های دفاعی روانی پیروی میکند و آن اینست که بدنبال یک نفر و یا گروهی میگردد که مسئولیت این خطا را بگردن آنها انداخته و از این دشمن یا دشمنان خیالی بوسیله نابود کردن آنان انتقام بگیرد!

اگر هیتلر در نمایشگاه نقاشی آلمان موفق شده بود، شاید میلیونها یهودی را مسئول بدبختی خود و دیگران نمی پنداشت و آنان را در کوره های آدم سوزی قربانی نمی نمود. آن جاندار نیروژی بهمین ترتیب مسلمانان و اعراب را مسئول بدبختی های خود و هم میهنان خود میدانست و در اینصورت فداکردن فرزندان مسئولان و گرفتن جان آنها برایش کار آسانی نبود.

آقای میدی عزیز، از اینکه بمن فرصت دادید تا در برنامه شما باشم و سخنان شیرینتان افکار مرا بکار انداخت سپاسگزارم.

لس آنجلس - ۲۵ ژوئیه ۲۰۱۱